

نامه آیت الله پسندیده، برادر آیت الله خمینی به وی، در تاریخ 15 مرداد 1362.

ناله ها از هرسو به گوش می رسد و نفرینش به ارباب عمایم، عالمی را گرفته است. بر اساس آنچه هر روز مشاهده می کنیم و آن چیزهایی که بگوش ما می رسد و خودمان احیاناً در جریان آن قرار می گیریم، مردم هر ساعت دست به آسمان دارند و آرزوی بازگشت اوضاع گذشته را می کنند. آیا این ناله ها را شما می شنوید؟ یا ما شالله با حصارى که دور شما کشیده اند، شما هم حکایت آن چوپان را دارید که گرگ به گله اش زده بود ولی او بی خبر مشغول دوشیدن میش مورد علاقه اش بود و هیچ از جای نجبید، تا لحظه ای گرگ سراغ خودش آمد. اول میش او را به پنجه درید، بعد هم خودش را. روزی که در خمین و به دستور حزب جمهوری و با تمهید و توطئه ای که گمان ندارم بدون اطلاع شما بوده، عمامه از سر من کشیدند، و از هیچ اهانتی ابا نکردند، من ذره ای گلایه نکردم، که روزگار جد مان پیش چشم بود.

روزی که آن سید بیچاره را که فقط قصد خدمت داشت و خود شما صد بار گفته بودید که از فرزند به من نزدیکتر است، با آن افتضاح از ریاست جمهوری خلع کردند و یک بدبخت بدعاقبت را که اداره یک کاروانسرا هم از عهده اش بر نمی آید، به ریاست جمهوری این مملکت بزرگ و معتبر تعیین کردند، به شما گفتم، این شیاطین قصد دیگری دارند و می خواهند از این عروسک برای اجرای مقاصد خود استفاده کنند. اما شما به جای گوش دادن، به این حرفهای مصلحانه رو در هم کردید، و حتی حرمت برادر بزرگ را هم رعایت ننمودید. من که مثل عقیل بن ابوظلب، مال و جاه و مقام نخواسته بودم، که شما حکم به داغ کردن دلم دادید، و سر پیری، اهانتی به من روا داشتید، که در زمان شاه هم کسی جرئت اعمال آن را نداشت.

روزی که دستور دادید همه صندوق ها را با نام علی خامنه ای باز کنند.

من و دوسه آدم دلسوز، که حد اقل یکی شان یعنی شیخ علی آقای تهرانی، بیست سال شاگرد خاص و مورد محبت شما بود، به شما نوشتیم، که این انتخاب ایران را بر باد می دهد، گوش نکردید و حالا می بینید، آنچه نباید می دیدید. این همه خونها ریخته شد، این همه جنایات وقوع پیدا کرد، که از ذکر آن به خودم میلرزم، که مبادا قطره های از این خونها به سبب اخوت (برادری) من و شما، دامن مرا بگیرد، برای اینکه شما به جای گوش سپردن به آنها، که هم به اسلام و هم به ایران علاقه مند بودند، گوش به شیاطین دادید.

شما چگونه بر مسند ولایت می نشینید؟ به آدمهائی بدنامی مثل رفسنجانی و مشکینی، و صانعی، و جلادانی مثل شیخ بدکاره گیلانی، و موسوی تبریزی، علی خامنه ای و دهها آدم خبیث و بد عهد را قدرت و مقام می دهید،

و آن وقت سادات عالیقدری را مثل حاج آقا حسن قمی و سبط آن افتخار ازلی تشیع، حاج حسین قمی طاب ثراه، و آقای حاج سید کاظم شریعتمداری، مرجع برحق شیعه مولا علی را به آن خفت، خانه نشین می کنید، و مرجعیت را از آنها سلب می کنید، از آنها که خود با اشک و ناله های من، بیست سال پیش، حکم مرجعیت شما را امضاء کردند و به شاه دادند، تا از آزار و توهین به شما ممانعت شود. شما خود بهتر از هرکسی می دانید، که من از ابتداء با مداخله روحانیون در امور کشوری و لشگری مخالف بودم و به شما گفتم، وقتی ما مصدر کار شویم، اگر کارها مطابق خواست مردم نباشد، همه نفرت متوجه ما خواهد شد و در نهایت، اسلام ضرر خواهد دید.

آیا امروز نتیجه ای بجز این حاصل شده است؟

این مردمی که در راه اسلام از جان می گذشتند، و در زمان شاه از فکلی و بازاری و دانشجو و زن شعایر دینی را محترم می داشتند، امروز نه به دین توجهی دارند، و نه برای شعایر دینی ارزش قائلند. آنها می گویند، اگر دین این است، که اولیا جمهوری اسلامی اعمال می کنند، بهتر است که ما کافر باشیم و اصلاً اسم مسلمان روی ما نباشد.

با سیاست های غلط، جمعی منبری و مدرس را که از اداره خانه خودشان هم عاجزند، امروز ایران به نهایت ذلت و خواری در دنیا افتاده است. حتی یک دوست برای ما باقی نمانده است. من چند روحانی شیعه پاکستانی اخیراً حرف می زدم، آنها از وضع ایران گریه می کردند و می گفتند، در کشور ما سابق، شیعه مقام و ارزشی داشت و لی حالا ما تا اسم تشیع را می آوریم، می گویند لابد مثل ایران.

آقای حاج آقا صدر به من می گفت، مردم لبنان که در غیبت آقا موسی صدر چشم به ایران داشتند، امروز خیلی از ایران زده شده اند. این چه معنا دارد، که ما اسلحه از اسرائیل بخریم، و بعد، از جنگ با اسرائیل و تحریر جنوب لبنان سخن بگوئیم.

بنده در مورد جنگ و مسائل آن حرف نمی‌زنم، که خودش مثنوی هفتاد من کاغذ است، فقط می‌گویم آیا به گوش شما نمی‌رسد که بعضی از نور چشمی‌ها، چه دست اندازی‌ها به بیت المال مسلمین به اسم جنگ و کمک به جنگ زدگان کرده‌اند؟ بیش از 3 ماه است بنده برای دیدن شما وقت خواسته‌ام ولی دفتر شما مرتب می‌گویند وقت ندارند. آنوقت هر روز ملای فلان ده و دادستان فلان قصبه را به حضور می‌پذیرید. چون لابد به جز مدح و ثنا نمی‌گویند، و بد بختانه، شاید خداوند تبارک به من لسان مداحی نداده، حتی باید از برادر خود محروم بمانم.

بنده گمان دارم، که با ارسال این نامه لابد تضییقات و گرفتاریها برای ما بیشتر خواهد شد، ولی چون چند روزی است، که حس میکنم، هر لحظه ممکن است، که حق تعالی آرزویم را اجابت کند و اجازه ترک این جهنم فانی را عنایت فرماید، لذا به عنوان وصیت یا توصیه و یا خدا حافظی برادری با برادرش این جملات را نوشتم.

شما وصیت نامه می‌نویسید و برای خود جانشین تعیین میکنید، پس چرا اسمش را نمی‌گذارید سلطنت اسلامی، به جای جمهوری اسلامی، مگر رسول اکرم جانشین توی وصیت نامه تعیین کرد؟ بجز اینکه مولا علی را که معصوم و منتخب الهی بود، به مردم عرضه داشت. شما کدام معصوم را در اطرافیان‌تان می‌بینید؟

شیخ علی منتظری را که به اندازه یک مدرس ساده هم قدرت درک و فهم ندارد؟ شیخ علی مشکینی را، که کراهت نفس او از منظرش هویدا است؟ بله کدام معصوم را دیده‌اید؟

14 قرن مردم تشخیص می‌دادند، که کدام مرجع اعظم است و کدام یک از علما قابل احترام و اعتماد. حال روزنامه‌ها یک روز یک شیخ را را یک روزه آیت الله العظمی می‌کنند و دیگری را افقه الفقها. آن شیخ گیلانی، جلاد آیت الله می‌شود، و دسته دسته، تقه الاسلام و حجه السلام، از کارخانه حکومتی بیرون می‌آید. اسمش را گذاشته‌اند: حکومت جمهوری اسلامی و مسرورید که حکم خدا را در زمین اجراء کرده‌اید.

خوشا به سعادت آنها که همان روز های نخست رفتند و این روزها را ندیدند. من نیز دیر و زود می‌روم و تنها وحشتم برای شما ست خداوند همه را به راه راست هدایت کند.
25شوال 1403 قمری. قم - مرتضی‌پسندیده

(مأخذ)

(http://setad.org/tablo/pajohesh/asnad/pasandide/new_page_2htm)

